

باز اسپید

دکتر احمد احمدی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(ارص ۸۱ تا ص ۱۰۵)

چکیده:

یکی از راههای شناخت دیدگاه افراد، بررسی نگاه آنان به شخصیت‌های مشهور تاریخ است. در مقاله‌ای دیگر با عنوان «بانگ صفر»، نویسنده، به مقایسه «دیدگاه مولوی درباره معاویه» با معارف قرآنی و روایی پرداخته است. در این نوشتار، نگارنده دیدگاه مزبور را با واقعیت‌های تاریخی می‌سنجد و آن را به نقد می‌کشد.

واژه‌های کلیدی: خلافت، معاویه، تاریخ، تقابل ابلیس و معاویه.

مقدمه :

در مقاله‌ای دیگر (بانگ صفر، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) با توجه به محدودیت فضای کلام، در حد میسور، تصویر معاویه در مثنوی را با معارف قرآنی و روایی در ترازوی مقایسه نهادیم. اکنون ارائه «تصویر معاویه در تاریخ» را هدف این مقاله می‌گیریم و از حضرت حق در عرضه این تصویر، یاری می‌طلبیم.

پدر معاویه بنابر مشهور، ابوسفیان، صخرین حرب بن امیه بن عبد شمس، و مادرش، هند، دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس، می‌باشد.

هشام بن محمد کلبی، نسب شناس شهیر، در کتاب «مثالب» و اصمعی ادیب و دانشمند نام‌آور عرب گفته‌اند: معاویه در دوران جاهلیت به چهار نفر منسوب می‌شد که عبارت بودند از:

الف - عماره بن الولید از بنی مخزوم

ب - مسافرین عمرو از بنی امیه.

ج - ابوسفیان از بنی امیه.

د - عباس بن عبدالمطلب از بنی هاشم.

اینان همگی با یکدیگر دوست بوده و نیز هر کدام به ارتباط نامشروع با هند،

مادر معاویه، که به فجور و فسق نامبردار بود، شهرت داشتند!

پدر هند، عتبه و عمویش، شیبه، در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین و حمزه

علیهما السلام کشته شدند.

ابوسفیان، در ایام جاهلیت، از بزرگان قریش محسوب می‌گشت و بعد از جنگ

بدر، که طی آن سران قریش کشته شدند، او ریاست مطلقه مکه و قبیله خویش را به

دست آورد و پس از آن رهبری تمام جنگ‌ها و دشمنی‌های عرب علیه اسلام، به

دست او بود و قبایل یهودی و بدوی به تحریک او بر ضد اسلام بسیج می‌شدند. از

جمله جنگ‌های «احد» و «خندق»، که از بزرگترین نبردهای مشرکان علیه اسلام به

شمار می‌آمد، به ریاست او انجام گردید.

زمان هاگذشت و باکشته شدن عمر، عثمان به خلافت رسید. ابوسفیان به خاطر خویشاوندی با خلیفه، احترامی تازه یافت و دیگر چون گذشته تحقیر نمی شد. در این زمان وی روزی به مجلس عثمان وارد شد و گفت: ای فرزندان امیه! خلافت از آن هنگام که به دست افراد دو قبیلۀ تیم و عدی (ابوبکر و عمر) افتاد، من در آن طمع می کردم اکنون که به چنگ شما افتاده است، همان طور که کودکان با توپ بازی می کنند، بایستی آن را در میان خود گردش دهید، به خدا قسم نه بهشتی هست و نه دوزخی!! (عسکری، سید مرتضی، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ۳/۵ تا ۵۰)

ابوسفیان در دوران خلافت عثمان، در یکی از سالهای اول دهه چهلیم هجری جان سپرد. همسر وی، هند، قبل از وی در دوران خلافت عمر از دنیا رفته بود. در دوران عمر به پاس سکوت و همکاری ابوسفیان با گردانندگان سقیفه، خلیفه دوم، پسر بزرگ تر ابوسفیان، یزید، را به فرماندهی یک لشکر بزرگ از مجاهدان اسلام، برای فتح شامات بدان سری گسیل داشت. این حادثه در سال سیزدهم از هجرت اتفاق افتاد و معاویه هم زیر نظر برادر در جنگ شرکت کرد. پس از فتح شام، به فرمان ابوبکر، یزید بن ابی سنیان، به حکومت دمشق منصوب گشت. او در ضمن، فرماندهی لشکر آن جا را نیز به عهده گرفت.

در عهد خلافت عمر هنگامی که یزید بن ابی سفیان، به مرض طاعون گرفتار شد، برادرش معاویه را به جای خویش، برای حکومت و فرماندهی لشکر شام، به دستگاه خلافت پیشنهاد کرد. خلیفه دوم هم پیشنهاد او را پذیرفته حکومت را به معاویه سپرد و از همین جا پایه های حکومت و خلافت امویان بنا نهاده شد. (همان،

صص ۶۳ تا ۶۸)

دوران زمامداری

چنان که گفته اند دوران زمامداری معاویه به دو دوره تقسیم می شود. دوره نخست از زمان خلافت خلیفه دوم تا قتل عثمان و دوره دوم از هنگام حکومت جانشین راستین حضرت خاتم صلی الله علیه و آله، حضرت امیرالمؤمنین علیه

الصلوة والسلام، تا هنگام مرگ معاویه.

با عنایت به سیاست خاص خلافت اموی در پوشاندن حقایق تاریخی و جعل اکاذیب، همه حقایق تاریخی مربوط به این دوران ۴۲ ساله، حتی با تتبع فراوان نیز در دیدرس مورخ خبیر قرار نمی‌گیرد و به یقین آنچه پس از عبور از پالونۀ دستگاه خلافت در این خصوص در حافظه تاریخ ثبت گردیده اندکی از بسیار است. اما برای صاحبان علم و انصاف، ذکر برخی از عناوین اعمال این صحابی گران قدر و خال المؤمنین از دیدگاه عامه، به کمال، نمودار خصلتها و سرشت "سیاست باز" بزرگ تاریخ اسلام است.

عنوان برخی از خاطرات تاریخ را در این باره مرور می‌کنیم:

۱- جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امیرالمؤمنین علیه السلام در

صفین (الغدیر ۱۰/۲۷۲-۲۷۷ و ۳۰۳-۲۹۳) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۴) (نقش عایشه در تاریخ اسلام

۱۰۴-۹۴/۳) (النصایح الکافیة، فارسی، ص ۵۵-۴۰)

در طی این جنگ از افراد لشکر شام، چهل و پنج هزار نفر و از افراد لشکر عراق، بیست و پنج هزار نفر کشته شدند و این یکی از ارقام قربانی‌های جاه‌طلبی "سیاست" باز بزرگ قریش است.

۲- جنگ با امام معصوم و خلیفه برحق، امام مجتبی علیه السلام و پیمان شکنی

و توطئه علیه ایشان و در نهایت مسموم کردن و به شهادت رساندن ایشان (الغدیر

۱۱/۳-۱۴) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۶) (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۱۸/۳-۱۳۵)

مجموعه اقدامات شنیع معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در جهت نابودی دشمنان خویش، عمدتاً به مقابله و جنگ با امام مجتبی علیه السلام و در طی این اقدام به جنگ، فریفتن سرداران لشکر آن حضرت و به تبع آن اجبار امام مجتبی علیه السلام به مصالحه با وی اختصاص یافت و آن حضرت، ناگزیر برای حفظ باقیمانده اصحاب و شیعیان خویش این مصالحه را پذیرفت. پس از این

مصالحه ناگزیر، بنا به نقل مورخان و نویسندگان بزرگ و مشهوری چون ابن سعد، مسعودی، ابوالفرج اصفهانی، مدائنی، سبط بن جوزی، ابن عساکر و... معاویه با توطئه‌ای خاص امام مجتبی علیه السلام را مسموم ساخته به شهادت رسانید. به این ترتیب وی با واسطه و بی واسطه سبب شهادت دو امام معصوم و دو مصداق آشکار از آیه تطهیر، در دوران زمامداری خود گردید. مسانید تاریخی مزبور را در کتب یاد شده می‌توان به تفصیل مطالعه کرد.

۳- الزام و اجبار عمومی به سب و لعن امیرالمؤمنین علیه السلام و دشمنی بی حد و حصر با آن حضرت در همه قلمرو حکومت اسلام (الغدیر ۱۰/۲۵۷-۲۷۱ و

۲۸۹-۲۹۲) (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۲۷۸-۲۸۵) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۳ و ۹۴)

اگر از حجم وسیع صدها حدیث و روایت و نقل و خبر در تفسیر آیات قرآنی و از زبان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله در فضایل حضرت امیر علیه السلام - صرفاً در منابع اهل سنت - بگذریم و نیز احادیث فراوان دیگر را نایده بینگاریم که دشمنی با حضرت را نشانه کفر و نفاق شمرده‌اند و نیز غفلت کنیم از احادیث و اخباری که همگان را از دشنام به مسلمان و مؤمن منع می‌کنند، دست کم می‌توانیم فتاوی ائمه اربعه اهل سنت و علماء بزرگ ایشان را در مورد سب و شتم صحابه حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله یادآوری کنیم که هرگونه طعن، عیب جویی، دشنام و... را به یکی از صحابه - به ویژه چهار خلیفه اول از نظر ایشان - علامت کفر و بی دینی و موجب حد و تعزیر و حتی مجازات مرگ می‌دانند. برای دریافت این فتاوا به کتاب شریف الغدیر جلد ۱۰ صفحه ۲۶۷ تا ۲۷۰ مراجعه بفرمایید.

ولی مع الاسف در تاریخ می‌خوانیم که «إِنَّ معاوية أمر الناس بالعراق والشام وغيرهما بسب علي عليه السلام والبراءة منه وخطب بذلك على منابر الاسلام و صار ذلك سنة في أيام بني أمية الى أن قام عمر بن عبدالعزيز فأزاله... أن معاوية كان يقول في آخر خطبة الجمعة: «اللهم إن أبا تراب أُلحد في دينك و صدّ عن سبيلك

فالعنه لعناً وبيلاً و عذبه عذاباً الیما» و کتب بذلك الى الآفاق فكانت هذه الكلمات يُشار بها على المنابر الى خلافة عمر بن عبدالعزيز. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶ و ۵۷).

و این سب و لعن عمومی اجباری، در همه قلمرو اسلام تداوم یافت. در همان کتاب (ج ۴، ص ۵۷) می خوانیم: «... أن قوماً من بنی أمیة قالوا لمعاویة یا امیرالمؤمنین إنک قد بلغت ما أملت فلو کففت عن لعن هذا الرجل! فقال لا والله حتی یربو علیه الصغیر و یرم علیه الکبیر و لا یتذکر له ذاکر فضلاً!»

و این سنت سیئه در تمام دوران خلافت بنی امیه تداوم یافت و نسلهایی از امت اسلامی با دشمنی وصی بر حق رسول خاتم صلی الله علیهما و آلهما زیستند و مردند.

۴- بیعت گرفتن اجباری برای یزید و موروثی کردن خلافت (الغدیر ۱۰/۲۲۷-۲۵۶)
(اجتهاد درمقابل نص شماره ۸۹) (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۶۷/۳-۱۸۳) (النصایح الکافیة، فارسی، ص ۷۸-۹۸)

در کارنامه یزید بن معاویه این عناوین برجسته را می توان دید:

۱- فجایع جانسوز کربلا و عاشورا و در رأس همه این فجایع، به شهادت رساندن سبط رسول اکرم، حضرت سید الشهداء صلوات الله علیهما و اهل بیت و اصحاب گران قدر حضرتش و به اسارت بردن حضرت سجاد و حضرت عقيله العرب و خاندان گرامی آن حضرت علیهم السلام.

۲- غارت و تجاوز و کشتار در مدینه، شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ به طوری که در این واقعه که به واقعه حرّه مشهور است، هفتصد تن از سران مهاجر و انصار و ده هزار تن از دیگر مردم کشته شدند و هزار دوشیزه مورد تجاوز لشکر یزید قرار گرفتند.

۳- سنگباران کردن و به آتش کشیدن کعبه
نکته - جالب آن که خود مولوی هم، یزید را ضرب المثل شرّ و بدی می شمارد.

در داستان ناتمام «قلعه ذات الصبور» در دفتر ششم (بیت ۳۶۴۸ و ۳۶۴۹ نسخه نیکلسون = ۳۶۶۱ و ۳۶۶۲ نسخه، قونیه) می‌خوانیم (در تأثیر عشق بر وجود آدمی):

«دیو اگر عاشق شود هم گوی برد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد
اسلم الشیطان آنجا شد پدید که یزیدی شد زفضلش بایزید»
نیز در جای دیگری هم از رنج و ستمی سخن می‌گوید که اهل بیت امامت از
یزید و شمر کشیده‌اند (۶/۷۷۷ نیکلسون):

«بشمرند آن ظلمها و امتحان کز یزید و شمر دید آن خاندان»
۵- جعل حدیث (نسخه ائمه علیهم السلام در احیاء دین ۱۴/۶-۱۶) (الغدیر ۱۱/۷۱-۱۰۲ و نیز نقشه
عایشه در تاریخ اسلام ۳/۲۶۵-۲۷۲) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۶) (شرح ابن ابی الحدید ۱/۳۵۸-۳۶۱ ط
مصر).

«مدائنی در کتاب "احداث" می‌نویسد: معاویه پس از بدست آوردن خلافت،
فرمانی به این مضمون به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت: هر کس که چیزی
در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید، حرمتی برای خون و مالش نیست یعنی
خونش هدر خواهد بود.

در این میان مردم کوفه، دوستاناران خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا
کشیدند.

دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام آفاق فرمانی نوشت مبنی بر این که
شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند، و نیز فرمان داد دوستاناران
عثمان و علاقه‌مندان او و آن کسان را که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند، و در
سرزمین تحت فرمانروائی شما زندگی می‌کنند، بشناسید، تا این که به خود
نزدیکشان کنید، و اکرامشان بنمائید. آنگاه آنچه این گونه افراد در فضیلت عثمان
روایت می‌کنند، برای من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یادآور
شوید.

آن چنان این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضائل عثمان فراوانی گرفت، زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی ارزش که نزد کارگزاران معاویه می‌رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت عثمان نقل می‌کرد، مورد توجه قرار می‌دادند و نامش را می‌نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می‌یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود: اینک روایات فضائل عثمان فراوان شده و در همه شهرها به گوش می‌رسد. پس چون نامه من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضائل صحابه و خلفاء اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابوتراب [لقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام] نباشد مگر این که روایتی همانند آن را در فضل خلفاء نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند که این کار نزد من محبوب تر است و مرا بیش از پیش شادمان می‌کند؛ چه آن که برای شکستن دلایل و براهین ابوتراب و شعیان وی، وسیله‌ای قوی‌تر و برنده‌تر می‌باشد و برای آنها دشوارتر می‌باشد و از روایت‌هایی که در مناقب عثمان نقل گردیده و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایات دروغین فراوان در فضائل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بوئی از حقیقت نداشت. مردم ساده‌دل نیز این احادیث را به دیده قبول پذیرفتند و رفته رفته این مجعولات چنان شهرت یافت که بر منابر باز گفته شد و به دست معلمان مکتب‌ها داده شد و کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند تا آن جا که همان طور که قرآن را می‌آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می‌کردند. آن‌گاه، این فرهنگ، از مجامع مردان نیز درگذشت و به مکتب‌ها و مجامع درسی زنان رسید، و معلمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموختند و نیز در میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. اجتماع اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان دراز از حیات خویش را گذرانید و بدین

سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسلهای بعد به یادگار ماند که فقهاء و دانشمندان و قضات و فرمانداران همه و همه آنها را فراگرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نفظویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث می باشد، در تاریخ خوینس مطالبی را ذکر می کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می نویسد: بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده اند، آن هم به خاطر این که گوینده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرب یابد و مورد توجه و علاقه بنی امیه قرار گیرد. امویان می خواستند بدین وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک ساینند. (نقش عایشه در تاریخ اسلام، ۳/۲۶۸-۲۶۶)

۶- اجتهاد در برابر حکم صریح الهی، بدعت گذاری در دین و تغییر احکام عملی دین (الغدیر ۱۰/۱۹۰-۲۲۷ و ۳۳۴۹-۳۷۲) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۸۸ تا ۹۷) (سبعة من السلف ۳۱۱-۳۲۴)

از جمله این اجتهادات و بدعتها می توان موارد زیر را برشمرد:

تمام خواندن نماز در سفر - خواندن نماز جمعه در روز چهارشنبه - فتوا در جمع بین دو خواهر در ازدواج - بدعت در میزان دیه - تقدیم خطبه بر نماز در نماز عیدین - ترک حد شرعی و از همه معروف تر، نسبت دادن زیاد بن ابیه به ابوسفیان و مواردی دیگر که در منابع یاد شده تفصیل آنها را می توان به بررسی و مطالعه نشست.

۷- جنایات فراوان علیه عامه مردم (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۰) (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۱۱۹-۱۵۶ و ۱۶۰) (النصایح الکافیة، ص ۱۰۸-۱۰۱ و ۱۴۲-۱۲۴)

۸- کشتن صدها نفر به جرم تشیع و آزار و شکنجه و کشتن بندگان شایسته خدا (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۱۶۱-۱۶۶ و ۲۷۳-۲۷۷) (اجتهاد در مقابل نص شماره ۹۱) (الغدیر ۱۱/۳۷-۷۰) (النصایح الکافیة، ص ۱۲۴-۱۱۲)

۹- شراب نوشی و رباخواری و ارتکاب محرمات دیگر (الغدیر ۱۰/۱۷۹-۱۹۰ / سبعة

من السلف ۶۰-۳۲۵ / نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۶۹-۷۲) (النصایح الکافیة فارسی، ۱۷۷-۱۶۶)

۱۰- حيله گری و سلطه بخشیدن به جاه طلبان نیرنگ باز حتی به بهای مخالفت

علنی با احکام دین (الغدیر، ۱۰/۲۱۶-۲۲۷) (اجتهاد در مقابل نص، شماره‌های ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۷) (نقش

عایشه در تاریخ اسلام، ۳/۱۴۹-۱۵۵)

۱۱- ثروت اندوزی و تبدیل خلافت به سلطنت (نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص

۶۴-۶۵ و ۱۵۹-۱۵۶) (النصایح الکافیة فارسی، ص ۱۷۸-۱۸۳)

۱۲- کفر آشکار و قصد ریشه کنی دین حضرت خاتم صلی الله علیه و آله (الغدیر

۱۰/۲۸۳-۲۸۴) (نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۲۸۶-۲۸۹) (شرح ابن ابی الحدید، ج ۵۶ ص ۱۲۹-۱۳۰)

زبیر بن بکار، در کتاب خویش «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند: من همراه پدرم مغیره به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت و هنگامی که به خانه باز می‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او سخن می‌گفت و از آنچه از وی دیده بود، با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب پس از این که از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید و من او را سخت دژم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است. هنگامی که از او سوال کردم که چرا امشب، این قدر ناراحت هستی؟

گفت: فرزندم من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام!

گفتم: هان! برای چه؟

گفت: مجلس معاویه خالی از اغیار بود. من به او اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین تو به آرزوها و امالت رسیده‌ای، حال اگر با این سن کهولت به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمائی، چقدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندانت - بنی هاشم - کنی و با ایشان صلۀ رحم نمائی، نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند امروز اینان هیچ چیز ندارند که ترس و هراس

تو را برانگیزد (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند) معاویه پاسخ داد: هرگز؛ هرگز؛ ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد؛ به خدا سوگند تا مُرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر آن که گوینده‌ای روزی بگوید: ابوبکر.

آن‌گاه عمر به حکومت رسید، کوشش‌ها کرد و در طول ده سال رنج‌ها کشید؛ چند روزی بیش، از مرگش نگذشت که هیچ از او باقی نماند، جز این که گاه و بیگاه گوینده‌ای بگوید: عمر.

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت و کرد آن چه کرد و با او رفتار کردند آن چه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت.

در حالی که نام این مرد هاشمی (= پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می‌دارند و به بزرگی یاد می‌کنند: «اشهد ان محمداً رسول الله» تو فکر می‌کنی چه عملی با این حال باز خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است؟ ای بی‌مادر، نه! به خدا سوگند آرام نخواهم نشست، مگر این که این نام را دفن کنم، و این نام را مدفون سازم!!

پرسش بزرگ

در مقاله پیش گفته (بانگ صفیر، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دوره ۵۶، شماره ۲/۱۷۵، پائیز ۱۳۸۴، صص ۱۲۹-۱۴۸) با طرح داستان ابلیس و معاویه در دفتر دوم مثنوی گفتیم که تصویر ارائه شده از معاویه در مثنوی، براساس تقابل ابلیس و معاویه و نهایتاً چیرگی معاویه بر ابلیس، حاوی نسبت‌هایی والا برای بنیانگذار سلسله شوم بنی امیه است از جمله: به کار بردن لقب "خال مؤمنان" برای معاویه، انتساب مکاشفه به وی، تعبیرات خاص در باره معاویه همچون امیرراد، باز اسپید (نماد طالبان قرب و مقربان درگاه)، تأکید بر روشن ضمیری و خالی از هوای

نفس بودن وی، عدم امکان نفوذ ابلیس در معاویه، اخلاص و شوق وی به نماز با حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و...

پرسش اساسی این وجیزه، جدای از برونه و قالب داستان که هیچ مأخذ و اصل و سندی ندارد و گذشته از تسامح تاریخی پیش گفته، چرایی تقابل معاویه و ابلیس و غلبه معاویه بر ابلیس و به کار بردن تعبیراتی والا برای این چهره پلید تاریخ است. در توجیه این تقابل نامیمون، عدم اطلاع سراینده داستان از قرآن، تفسیر، سنت، تاریخ و... به هیچ روی پذیرفتنی نمی نماید زیرا تسلط و احاطه مولوی بر علوم و معارف زمان خویش، ظاهراً انکارپذیر نیست. دیدگاه برخی محققان را ببینیم:

«... مولانا بر همه علوم و معارف که در روزگار وی معمول بوده احاطه داشته و به نیروی فکرت دوربین و پرده شکاف از آن همه گذر کرده...» (بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، مقدمه، ص ۳۵)

«... ملای رومی علاوه بر احاطه به علوم کلام و فقه و حدیث و اطلاع وسیع از افکار و آثار عرفا و مطالعه اشعار عربی و فارسی معمول زمان خود و آگاهی از حکایات و قصص و تاریخ و توغل در عرفان علمی و مجاهدت، از قریحه و ذوق سرشار حیرت آور نیز برخوردار است... (سید جلال الدین آشتیانی، شکوه شمس، مقدمه، ص ۶۳)»

«... هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری به اندازه مثنوی شریف مولوی افکار تازه ارزنده و مطالب زنده جاودانی ندارد... اگر جمیع موالید فکری و علمی گذشتگان بمیرد هنوز مثنوی مولوی، زنده و پیشرو و قافله سالار اصلاح نفوس و سردفتر علوم و معارف بشری و مظهر اتم آن که نمرده است و نمیرد تویی" خواهد بود.» (جلال الدین همایی، مولوی نامه، ۱ / ۱ و ۲)

«باری تأثیر قرآن هم در لغات و تعبیرات مثنوی جلوه دارد و هم در معانی و افکار آن پیداست. کثرت و تنوع انحاء این تأثیر به قدری است که نه فقط مثنوی را بدون توجه به دقایق قرآن نمی توان درک و توجیه کرد بلکه حقایق قرآن هم در بسیاری موارد به مدد تفسیرهایی که در مثنوی از معانی و اسرار کتاب الهی عرضه می شود

بہتر مفهوم می‌گردد و از این حیث مثنوی گه‌گاہ همچون تفسیری لطیف و دقیق از تمام قرآن کریم محسوب می‌شود.

ظاهراً سراینده مثنوی، خود نیز مثنوی را اثری الهامی می‌خوانده که طعن و نفی آن در حکم طعن و نفی قرآن و شریعت است.» (سرنی، ۱/ ۳۴۲)

«استغراق تام و عشق و تسلیم مخلصانه گوینده مثنوی به کلام الله، تبخّر مولوی در الفاظ آیات، تدبّر و استغراق مستمر وی در لطایف قرآن، وفور و کثرت نقل و اقتباس لفظ و معنی از قرآن که حاکی از غلبه معانی و الفاظ قرآن بر ذهن مولوی است، سیطره و تأثیر قرآن بر جو فکری مثنوی گوشه و کنارش، غلبه فوق العاده معانی و مضامین قرآن بر ذهن و بیان مولوی، تفسیر عرفانی قرآن بودن مثنوی، منبع و منشأ بودن قرآن برای تمام تعالیم و آراء مولوی، و تعظیم و تکریم قلبی فوق العاده گوینده مثنوی نسبت به کلام الهی در همه جا» تعبیراتی دیگر از کتاب ارجمند سرنی در خصوص رابطه مولوی و مثنوی با قرآن است (همان، ۳۴۱ تا ۳۸۰).

مثنوی شناس برجسته روزگار ما، دکتر زرین کوب، علاوه بر دیدگاه‌های فوق، در تعبیرات دیگر خویش از مثنوی، به نحوی میزان سلطه و احاطه مولوی را بر معارف و فرهنگ دوران خویش، خاطر نشان می‌سازد؛ تعبیراتی چون: شاهکار عظیم تصوف و عرفان (جستجو در تصوف ایران، ۱/ ۲۷۳)، شاهکار عظیم تصوف ایران، شاهکار عظیم تصوف اسلامی، حاصل جمیع تجارب عرفانی دنیای اسلام در تمام قرون (همان، ۱/ ۲۹۹) و عظیم‌ترین حماسه عرفان انسانی (باکاروان اندیشه، ص ۱۱) و...

بی‌اطلاعی از تاریخ یا دیدگاه بزرگان علم و ادب نیز پذیرفتنی نیست زیرا دست کم اهل پژوهش می‌دانند که یکی از کتب محبوب و مورد مطالعه مولوی و یارانش حدیقه سنایی بوده است (فروزانفر، بدیع الزمان، شرح مثنوی ۶/۱ مقدمه) و در کتاب مثنوی همه جا سنائی را به نام حکیم یا حکیم غزنوی نام برده و در تعظیم وی مبالغه می‌نماید و در مثنوی و مؤلفات دیگر خود همه جا از حدیقه به نام "الهی نامه" نام می‌برد (مدرس رضوی، مقدمه حدیقه، ص کد و ص لا) (ص ۲۵۹-۲۶۱).

نیز (سرّنی ۲۵۱-۲۵۷): «.. اما سنایی که مولانا وی را نیز مثل عطار بارها در دیوان با محبت و ارادت یاد می‌کند، در مثنوی نیز به عنوان "حکیم"، "حکیم غزنوی"، و "حکیم کامیار" یاد می‌شود و یک جا هم وی را "حکیم بُرده‌ای" یا "حکیم پرده‌ای" می‌خواند که شاید این تعبیر اخیر اشارت باشد به این که وی بُرده و مجذوب و ربوده حق بوده باشد یا آن که در پرده سخن یا در قباب غیرت حق، مستور و محجوب بوده باشد. به هر حال، این طرز تعبیر، اهمیت وی را در نظر مولانا می‌رساند و معلوم است که وی بیش از هر شاعر دیگر در مثنوی تأثیر دارد. چنان که غیر از اخذ بعضی قصه‌ها و شرح بعضی اشعارش که در عنوان مطالب به آنها اشارت هست، تعدادی از مضامین کلام وی نیز ظاهراً بدون توجه، در سخن مولانا انعکاس دارد. و این جمله، نشان انس و الفت مستمر جلال الدین محمد با دیوان و با مثنویات اوست... در حوزه مریدان مولانا، حدیقه الحقیقه سنائی کتابی مقدّس تلقی می‌شود که احیاناً مریدان را بدان سوگند می‌داده‌اند... این نکته حاکی از کثرت توغّل و ممارست مولانا در حدیقه سنائی است... این همه، نشان می‌دهد که نزد مولانا هم مثل آنچه درباره پدرش، بهاء‌ولد، و استادش، سید برهان محقق، مشهودست، آثار سنائی نوعی کتاب بالینی تلقی می‌شده است و به همین سبب، تأثیر سنائی و اندیشه وی در مثنوی مولانا باید به طور قابل ملاحظه‌ای قوی بوده باشد.»

و می‌دانیم که در حدیقه، سنایی درباره معاویه چنین سروده است:

خال ما بود خصم او حالی	لیک از جمله خیرها خالی
خال مشکین نبود بر خورشید	خال بر دیده بود لیک سپید
آن که مرد دها و تلیس است	آن نه خال و نه عم که ابلیس است
وان که خوانی کنون معاویه‌اش	دان که در هاویه است زاویه‌اش
شیر حق زین جهان بپرهیزد	سگ بود کز کلیجه نگریزد...
چه خطر دارد آل بسوفیان	که برآرند تاشان به زبان

هر که او بر علی برون آید روز محشر بگو که چون آید... پس تو گویی که حزم و وفار بود با حالت معاویه یار بغی کردن بر او، حلیمی نیست علی آزدن از حکیمی نیست... آن که بر مرتضی برون آید... سوی عاقل، امام چون آید... جانب هر که با علی نه نکوست هر که گوباش من ندارم دوست... خال ما داد بهر دنیا را زهر، مر نور چشم زهرا را... گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را به خال انگار... از چه مخصوص شد به خالی ما ابن سفیان زیان حالی ما ای سنائی سخن دراز مکش کوتهی به زقصه ناخوش...
کاملاً مشهود است که از منظر سنایی، معاویه، ابلیس است و جایگاه ابدی وی دوزخ و... و حال آن که در مثنوی، نه تنها منزلگاه ابدی اش دوزخ نیست، بلکه قهرمان مبارزه با ابلیس و... است.

اکنون می پردازیم به یافتن پاسخ هایی برای پرسش بزرگ این مقاله:

۱- «چون مولانا مانند اکثر متصوفه به صورت قصه و کیفیت استناد آن به شخص معین یا وقوع آن در زمان و مکان مشخص، نظر ندارد و قصه و حکایت قالب است از برای معانی و مطالب و از این رو شخص و زمان و مکان در نظر وی یکسان است...» (فروزان فر، بدیع الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، مقدمه، ص. ج)

و نیز (سزنی ۲۷۹/۱): «به هر حال، مولانا قصه را همچون پیمانهای تلقی می کند و سرّ باطنی را که در آن هست در حکم دانه ای می داند که درون ظرف می گنجد. شک نیست که در این طرز تلقی، پیمانانه اهمیت ندارد، آنچه مهم است دانه و غلّه است. و هر چند مولانا غالباً دوست دارد مخاطب خویش را به همین دانه معنی سرگرم بدارد وی گه گاه از توجه به پیمانانه هم غافل نیست...»

و هم چنین (سزنی ۲۹۴/۱): «در بعضی موارد، ظاهراً توجه به سرّ قصه، مولانا را از توجه به خوی و خصلت اشخاص قصه و وحدت و استمرار آن باز می دارد...» (همان

۲- «... مخاطب قصه عقل خودآگاه نیست، فقط عقل ناخودآگاه که برخلاف خودآگاه با عالم خواب تجانس دارد، تحت تأثیر آن واقع می‌شود. از این رو تناسب و انضباط دقیقی را هم نمی‌جوید و به اندک‌مایه حقیقت‌نمایی که او را به لذت‌رهایی بخش اشتباه و غفلت بکشاند اکتفا می‌کند.»

۳- «به علاوه صوفیه و سایر اهل سنت، بر خلاف کسانی از مسلمین که تسلیم و قبول اکثر صحابه حاضر در سقیفه بنی ساعده را در بیعت با ابوبکر دستاویز طعن در حق آنها تلقی کرده‌اند و این بیعت را در مقابل آنچه در غدیر خم متضمن نصّ ولایت بود تمرد از حکم رسول شمرده‌اند، غالباً صحابه را بدان سبب که ناقلان حدیث رسول و حافظان سنت وی و به هر حال تربیت‌یافتگان و یاران پیامبر محسوب می‌شده‌اند به دیده تکریم فوق العاده می‌دیده‌اند و حتی طعن و سب آنها را ناروا و مستوجب عقوبت و تعزیر شرعی می‌دانسته‌اند. همچنین قدماء صوفیه بعضی از صحابه را به چشم پیشروان طریقت و واقفان اسرار شریعت می‌نگریسته‌اند، و اینکه نام تعدادی از خاصان آنها در شمار رهروان طریق زهد و سلوک در آثار متصوفه مذکورست نشان می‌دهد که صوفیه لااقل عده‌یی از صحابه را قدوة خویش می‌شمرده‌اند، و عجب نیست که در روایات منقول از آنها جایی برای شک و اعتراض نیافته باشند و روایات منقول از آنها یا مربوط به آنها را مثل اقوال مشایخ خویش با تکریم و قبول تمام تلقی کرده باشند.

بدینگونه وجود صحابه در سلسله اسانید، احادیث نبوی را در نزد صوفیه از نقد و تدقیق بی‌نیاز می‌داشت، چنانکه مجرد انتساب متن احادیث هم به تقریر رسول آنها را ظاهراً به عنوان کلام انسان کامل مرادف وحی و مثل آنچه حق بر ضمیر عارف واصل الهام کرده باشد مفید قطع و یقین می‌ساخت. (سزّی، ص ۳۸۳)

۴- «در واقع حدیث: طُوبَى لِمَنْ رَأَى وَلَمْ يَرَأِ مَنْ رَأَى که مولانا آن را در بیتی

ملمع گونه نقل می‌کند نشان می‌دهد که نزد وی آنچه از طریق روایات صحابه می‌رسد نور مشکات نبوت محسوبست و به همین سبب هرگونه ظلمت را رفع و کشف می‌کند. در تبیین این دعوی که متضمن تعظیم صحابه است نیز خاطر نشان می‌نماید که اگر چراغی از نور شمع روشن شود خود آن و هر چراغ دیگر که از آن برفروزند نورشان از همان شمع است و آن نور هم خواه در شمع دیده آید یا در چراغ، نور واحدی است. به خاطر همین اتحاد روحانی صحابه و اتصال آنها با نور مشکات نبوت است که جای دیگر با اشاره به حدیثی دیگر به این مضمون که: *أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَفْتَدِيْتُمْ إِهْتَدِيْتُمْ*، یاران رسول را از زبان وی در حکم نجوم آسمانی می‌خواند که باید به آنها نظر دوخت و از نورشان راه جست اما از بحث در افعال و اعمال آنها باید خودداری کرد، چرا که نطق و بحث، مایه تشویش «نظر» می‌شود و آنجا که هدف اهتداست ممکن است نیل به هدف را ناممکن سازد.» (همان، ص ۳۹۹)

۵. دلیلی دیگر از صاحبان بدعت بزرگ "وهابیت" که ابعاد این عقیده را بیشتر هویدا می‌سازد: (رساله دوم از رسائل الهدية السنبة ص ۴۴ به نقل کتاب وهابی‌ها [ترجمه کشف الارتیاب ص ۱۶۸]: «... و کار به آن جا کشید که معاویه و هوادارانش به علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا گفتند و با او جنگیدند و نسل‌هایی بر همین روش آمدند و رفتند با این که به اجماع همه مسلمین این کار غلط بوده و معاویه و هواخواهانش در خطا و اشتباه بوده‌اند مع ذلک کسی آنها را کافر ندانسته و بلکه فاسق و نابکار نیز نشناخته‌اند و گفته‌اند مجتهد بوده‌اند و پاداش اجتهاد خویش را می‌برند.»!!

حال یک به یک پاسخها را برمی‌رسیم. در خصوص پاسخ اول باید گفت: آیا می‌توان پذیرفت که قالب و برونه و صورت داستان چندان مورد اعتنا نباشد و توجه به سرّ قصه، گوینده را از توجه به خوی و خصلت اشخاص باز دارد که یکی از پلیدترین، خونخوارترین، مزورترین و پست‌ترین حکمرانان طول تاریخ، قهرمان مبارزه با ابلیس و نقش مثبت ماجرا و ملقب به القابی پسندیده و مقبول و والا

گردد؟!

آیا شاعر بی اعتنا به صورت و قالب، به واقع نمی‌توانست یکی از اصحاب خوشنام حضرت خاتم صلی الله علیه و اله - نمونه را، از اهل صفه - یا گذشته از اصحاب، دست کم یکی از صوفیان معروف را برگزیند و چنین پاکی، شیطان ستیزی، مکاشفه و سخنوری و... را به او اسناد دهد؟

اهل تحقیق می‌دانند که در ادب صوفیه پیش از مثنوی، ظاهراً گفت و شنود شخصیتی با ابلیس و اعتذار ابلیس در عدم سجده بر آدم علی رغم فرمان صریح حضرت حق، نمونه‌هایی داشته است؛ از جمله مشابه آنچه به نقل عطار در خاتمه الهی نامه، بین شبلی و شیطان، در عرفات روی داده است و شاید چنان که پژوهشگران اشاره کرده‌اند (سرنی ۲۸۲/۱) حکایت شبلی از مآخذ این داستان مثنوی هم بوده باشد. و نیز گفت و شنود بین جُنید و ابلیس که در کشف المحجوب انعکاس یافته است (ص ۱۶۳ و ۵۳۷).

آیا فی الواقع پذیرفتنی است که شاعر «متوغل در قرآن و حدیث و صاحب استغراق تام در کلام الهی» (سرنی ۲۹۸/۱ و ۳۴۱ تا ۳۴۶)، تا این حد از کتب تفسیر و حدیث بی خبر بوده باشد؟!

چنان که خواندیم گفته‌اند (مولوی و جهان‌بینی‌ها، ص ۵۵):

«دوسوم آیات قرآنی در مثنوی مورد استشهاد مولوی بوده است...»

بر این بنده مکشوف نیست که آیا تفسیر و تأویل «شجره خبیثه» و «شجره ملعونه» و موارد دیگر قرآنی و احادیث در کتب معتبر اهل سنت در خصوص بنی‌امیه عموماً و معاویه خصوصاً، در آن بخش یک سوّم قرار می‌گیرد که مورد استشهاد «آن نابغه نامدار علم و ادب و عرفان»، «آفتاب دانش تاب»، «حضرت مولانا که بی شبهه یکی از اولیاء و برگزیدگان خاص حق تعالی است» (مولوی نامه، جلال‌الدین همائی، ۱۸/۱ مقدمه) نبوده است؟!

خواننده فاضل این پژوهش، حق دارد از خود بپرسد: آیا در مورد احادیث نبوی،

برخورد گزینشی و دوگانه صورت گرفته است؟ آیا احادیث و اخباری که در طعن و لعن معاویه در کتب معتبر اهل سنت وجود دارد، از دید تیزیاب مولوی پنهان مانده است؟ یا در این مورد خاص، عاملی دیگر خالت دارد که سبب شده است شاعر نامبردار ادب فارسی بی اعتنا از کنار آن همه اخبار و احادیث بگذرد و بنا به مصالحی، همه را نادیده انگارد؟

آن همه استغراق ذهن گوینده مثنوی در سنت و سیرت رسول و تکریم و علاقه بسیار به احادیث نبوی (سزنی ۳۸۳/۱) و توجه فوق العاده به نقل و شرح حدیث نبوی یا تمسک و استشهاد بدان در مثنوی (همان ۳۸۰/۱) و بی توجهی به نقد متن و سند احادیث به صرف انتساب به رسول (همان، ۳۸۵/۱) و اصرار به تمسک به حدیث نبوی به سبب استغراق در عشق محمدی (همان، ۴۳۶/۱) و... در برخورد با کلام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم درباره "معاویه"، چرا هیچ نمودی ندارد؟! آیا این، سراینده منظومه بزرگ تصوف نیست که می گوید (دفتر چهارم ب ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ نیکلسون):

«زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی (ص) حسبی الله گو که الله ام کفی»
و یا در جای دیگر درباره کلام رسول (ص) چنین می سراید (دفتر درم ب ۹-۳۵۹۸ نیکلسون):

«در دل هر امتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است
چون پیمبر از برون بانگی زند جان امت در درون سجده کند»
و نیز در دفتر سوم بیت ۱۵۸۰ (نیکلسون):
قول پیغمبر قبوله یُفَرِّضُ إن تمارضتم لدیننا تَمْرَضُوا
آیا مولوی همه این اندرزها و توصیه ها را خود در این مسیر به کار بسته است؟
به همه گفته های فوق بیفزائیم که «تعداد قابل ملاحظه ای از احادیث مثنوی از لحاظ صحت و اتقان، ضعیف یا بی اصل است» (سزنی ۴۳۳/۱ و ۴۳۶) و این در حالی

است که چند حدیث از روایات یاد شده در طعن معاویه، حتی از دید عالمان اهل سنت، حدیث صحیح و معتبر به شمار رفته است.

آیا از شاعری چون مولوی که در دیباچه عربی دفتر اول، کتاب خویش را «اصول اصول اصول دین در کشف اسرار وصول و یقین و فقه اکبر، شرع ازهر و برهان اظهر خداوند می خواند و شفاء صدور، جلاء اذهان و کشف قرآن» وصف می کند و «عظیم ترین حماسه عرفانی انسانی» (با کاروان اندیشه ص ۱۱) را تقدیم فرهنگ و اندیشه انسان کرده است انتظار نمی رود که اگر نه از مسیر قرآن و تفسیر و حدیث، به خبث طینت فردی این چنین پی برده باشد، دست کم با تورقی بسیار گذرا در کتب تاریخی، از جنایات جانگداز و پلیدیهای اندیشه سوز و فریب ساز وی نیمه اطلاعی کسب نکرده باشد! این بی خبری است یا تغافل!؟

و در مورد پاسخ شماره ۲ می پرسیم: آیا معقول و مقبول اهل خرد هست که پیچیده ترین مباحث، چون جبر و اختیار، اعتذار ابلیس و... خطاب به عقل ناخود آگاه و نه خود آگاه، عرضه شود که با عالم خواب متجانس دارد؟
نیز باید پرسید:

«اندک مایه حقیقت نمایی» این حکایت در کجای آن است؟! و چه مشابهتی بین معاویه مثنوی با معاویه فرزند ابوسفیان و بنیانگذار سلسله اموی است؟!
در مورد پاسخ سوم و چهارم و برای دریافت سخافت این استدلال، نگارنده از خواننده فرهیخته تقاضا دارد مقاله پیشین راقم این سطور را تحت عنوان «فانوس خیال»، که در ابتدای این گفتار بدان اشاره رفته، به دقت مطالعه کرده به جعلی بودن یا دست کم تحریف معنوی این حدیث مشهور و مورد استناد عامه و مثنوی، به کمال پی ببرد. در آن مقاله، با شواهد بسیار قرآنی، روایی و تاریخی، بی پایگی و جعلی بودن حدیث مزبور به اثبات رسیده است.

البته عجالاً می توان پرسید که اگر صحابه، نجوم آسمان هدایت اند و کسب نورانیت از محضر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله کرده اند، جلوه این نورانیت را،

جز در گفتار و کردار و افعال و رفتارشان می توان دید؟ با مروری دوباره به گفتار و کردار معاویه، ببیندیشم که اصولاً آیا چراغی از هدایت در وجود وی روشن شده تا دیگران بتوانند از آن کسب نور کنند؟

نیز نمونه‌ای از عقیده صوفیه را می توان در این خصوص عرضه کرد که اصحاب را به طور مطلق این گونه نمی دیده‌اند. عزالدین محمود کاشانی در کتاب «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» - که ترجمه عوارف المعارف سهروردی است - چنین می گوید (ص ۴۸): «... ائمة مشاجرتی که میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه افتاده است اعتقاد کنیم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اجتهاد خلافت، مُحَقِّق و مُصِیَّب بود، و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین بود و معاویه مُنْخَطِی و مُبْطَل و مُذْنَب و غیر مستحق؛ من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجدله و لیاً مرشداً»

رسواترین استدلال، دلیل آخرین است. یک بار دیگر آیات قرآن، احادیث حضرت خاتم صلی الله علیه و آله، شواهد تاریخی دوازده گانه و کلام امیر بلاغت و عدالت را در خطبه‌ها و نامه‌های یاد شده در مقاله پیشین در خصوص بنی امیه و معاویه مرور بفرمایید.

کدام شعور سالم و عقل و خرد سلیم، این همه پلیدی، جنایت، پستی، بی حرمتی و... را به عنوان اجتهاد معاویه می تواند بپذیرد و از آن بگذرد؟!

با این استدلال، ابلیس هم - چنان که برخی صوفیه معتقدند - معذور و معاف است؛ زیرا در مخالفت آشکار با فرمان صریح حضرت حق به سجده بر آدم، به اجتهاد خویش عمل کرده است! با آن که در چند آیه قرآن به کفر، استکبار و نافرمانی ابلیس تصریح شده و در چند جا مورد لعن حضرت حق قرار گرفته و در چند آیه به بنی آدم فرمان داده شده که ابلیس را دشمن خویش بدانند.

و ائمة پاسخ راستین...

اگر چه «... نیکلسن، مولوی را «بزرگترین شاعر همه اعصار» نامیده، یا «هگل»

وی را به عنوان "یکی از بزرگترین شاعران و برجسته‌ترین متفکران تاریخ جهان" ستوده است و "آریری" مولوی را به طور مسلم "عظیم‌ترین شاعر عارف تاریخ بشر و یکی از بزرگترین شاعران عالم" دانسته، یا "استاد فروزانفر" وی را "معدن حقایق و سرچشمه فیاض معرفت" خوانده و یا...» (دکتر غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، ص ۲۱۰)، آن که تنها جرعه نوش آبشخور و وحی ناب است و دستبرد سراب حکمت بشری، او را از فطرت خدایی‌اش دور نساخته، پاسخی در خور و از نوعی "دیگر" به پرسش بزرگ این مقاله و تغافل شگفت‌انگیز شاعر یگانه و بی نظیر تصوف و ندای متعالی عرفان ایرانی (همان، ص ۲۰۷) عرضه می‌کند:

«هنگامی که علم و شناخت، به گفته قرآن کریم: «مِن عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ» از نزد غیر خدا» باشد، و از سویی جز سوی خدا (وحی) آمده باشد، و راه تعقل نیز به تعلیم انبیا و اوصیا (ع) نباشد، و راه سلوک و کشف به طور دقیق به مشرب قرآنی و با ارشاد معصوم (بی دخالت عناصر شکل دهنده دیگر) پیموده نگردد، و چیزهایی - چه نظری و چه عملی - از مکتبها و مشربهای دیگر با آن در آمیزد، و حبّ غیر «هادی» در جان انسان نفوذ یافته باشد، و چگونگیهایی از جاهایی دیگر در کشف مکاشف راه یابد، و ماهیت سره آن را دگرگون سازد (که به طبع خواهد ساخت)، و مراتب آن از هم جدا نگردد، و آمیزه‌های منفی آن شناخته نشود، و حقّ و باطل آن تمیز نیابد.... در این صورت همه خصوصیات شخصی و محیطی و استعدادی و تربیتی و ذهنی و اندیشگی و اعتقادی و حُبّی هر متفکر و مرتاضی در مکاشفه، فعال خواهد بود، و اثر خاصّ خود را خواهد بخشید و داده‌ها و مراحل - بلکه ماهیت - کشف و مکاشفه را به سختی متأثر خواهد ساخت؛ و «اختلاف کثیر» از «افکار کثیر» و روشهای متفاوت پدیدار خواهد گشت، چنان که این امر روشن است و سخنی در آن نیست، و نزد مطلعان از این معانی قطعی است.

خصوصیات و چگونگی‌ها - بی گمان - در انسان و تفکرهای انسانی و تأملهای شخصی و در ریاضت و کشف ریاضتی مؤثرند، حتی خصوصیات و ویژگی‌های

جسمی و زندگی و معیشت... چنان که درباره «طالس مَلَطی» (از حکمای سبعه یونان قدیم و از بنیان علوم و فلسفه یونانی) گفته‌اند، که به دلیل زیستن در برخی شهرهای ساحلی - با وجود اعتقاد به زندگی پس از مرگ - آب را اصل همه چیز می‌دانست (جوهر جهان آب است، آب زنده است و روح دارد)، یا درباره تأثیر محیط در فلسفه «اصالت عمل» ویلیام جیمز. نیز نظریه «ابن خلدون» در این باره ملاحظه شود.

و هنگامی که خصوصیات خارجی چنین باشد، خصوصیات اعتقادی به طریق اولی شکل دهنده و مؤثر خواهد بود، چنان که برخی از عرفای بزرگ اهل سنت مدعی شده‌اند که خلفا را - در مقام مکاشفه - مقدم بر علی (ع) دیده‌اند. پس کشف نیز بدون هدایت معصوم (ع) و استمداد از روحانیت وی، و قرار گرفتن در «مُهَيِّمِيَّتِ مَعْصُومٍ»، کشف حقیقی نیست، چون مخلوطی است از آب و سراب، و کشف و شبه کشف... و از این رو بعضی از بزرگان اهل کشف، درباره اشتباهات و اغلاط اهل کشف بحث کرده‌اند. کشف در مراحل عالی و تعیین کننده آن، چراغی است که زیت و روشنایی آن جز از روحانیت معصوم به دست نمی‌آید. (محمدرضا حکیمی، مکتب تفکیک، ص ۵۳-۵۱)

و نیز: «... سلوک که در تاریخ معرفت سابقه‌ای بس کهن دارد - سه گونه است:

۱- سلوک صناعی.

۲- سلوک التقاطی.

۳- سلوک الهی.

با سلوک به روش اوّل و دوم، احوالی و آثاری پدید می‌آید، و قدرتی برای نفس به هم می‌رسد، چنان که برخی از این آثار و احوال، با سخنانی جذاب و بیانی دلپذیر، در کتب عارفان - چه به نظم و چه به نثر - ذکر شده است، لیکن وصول به حقیقت معرفت و کمال قرب، تنها و تنها با سلوک الهی میسر است. و سلوک الهی، منحصر است به عمل بر طبق فقه معصوم (ع) (مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ، وَ مَنْ وَحَدَهُ

قَبَلِ عُنْكُمْ)، زیرا جز معصوم (ع) کسی همه رموز راه، و شئون اعمال، و اسرار تقرّب را نمی‌داند. از این رو به سلوک و اظهارات سالکانی که راه را از طریق یاد شده نپیموده‌اند، اعتمادی نیست، به ویژه که برخی از اظهارات آنان هیچگونه محمل صحیحی نمی‌تواند داشت. علامه طباطبائی با توجه به این مسائل و مراحل، و برخی از اظهارات شیخ ابن عربی، درباره وی چنین اظهار داشته‌اند: «چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست، با وجودی که متوکّل را از اولیای خدا می‌داند؟» بنابراین، بزرگانی را که در فرهنگ و تمدن اسلامی مقامی دارند نباید مطلق کرد، و اگر ارتباط تام و کامل و عملی با معصوم (ع) نداشته‌اند نباید کامل شناخت.» (محمد رضا حکیمی، اجتهاد و تقلید در فلسفه، ص ۲۲۱-۲۲۰)

منابع:

قرآن مجید

نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ دوم، ۱۳۶۸، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، ۶ جلد در یک مجلد، بی تا (تاریخ نگارش مقدمه ۱۳۵۱).

۱- اجتهاد و تقلید در فلسفه، محمد رضا حکیمی، چاپ اول، ۱۳۷۸، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۲- الغدیر، علامه امینی، چاپ ششم، ۱۳۴۷، دارالکتب الاسلامیه.

۳- با کاروان اندیشه، زرّین کوب، چاپ چهارم، ۱۳۸۰، امیرکبیر.

۴- با کاروان حله، زرّین کوب، چاپ ششم، ۱۳۷۰، انتشارات علمی.

۵- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمد تقی جعفری.

۶- حدیقه سنایی، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴، دانشگاه تهران.

۷- سرنی، دکتر زرّین کوب، چاپ سوم، ۱۳۶۸، انتشارات علمی.

- ۸- سفینه صوفی (مقاله)، مجله اختصاصی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره شش و هفت و هشت، تابستان، پائیز و زمستان ۱۳۸۱.
- ۹- شرح مثنوی شریف، دکتر شهیدی، چاپ اول، ۱۳۷۵، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۱۰- شرح مثنوی شریف، فروزانفر، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، زوار.
- ۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، الطبعة الاولى، ۱۴۰۷ هـ دارالجیل بیروت.
- ۱۲- شکوه شمس، آن ماری شیمیل، ترجمه حسن لاهوتی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۱۳- فانوس خیال (مقاله)، مجله اختصاصی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۰.
- ۱۴- مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، چاپ اول، ۱۳۷۵، انتشارات توس.
- ۱۵- مثنوی معنوی، به کوشش توفیق ه سبجانی، چاپ اول، ۱۳۷۳، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.
- ۱۶- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود کاشانی، تصحیح استاد جلال الدین همائی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، مؤسسه نشر هما.
- ۱۷- مکتب تفکیک، محمدرضا حکیمی، چاپ سوم، ۱۳۷۷، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۱۸- مولوی نامه، جلال الدین همایی، چاپ نهم، ۱۳۷۶، مؤسسه نشر هما.
- ۱۹- نقش عایشه در تاریخ اسلام، سید مرتضی عسکری، چاپ هفتم، ۱۳۷۳، مجمع علمی اسلامی.
- ۲۰- وهابی‌ها (ترجمه کشف الارتیاب علامه سید محسن امین عاملی)، ترجمه سید ابراهیم سید علوی، چاپ چهارم، ۱۳۷۶، امیر کبیر.